

تطور هستی‌شناسی رفتار مجرمانه و جایگزینی آسیب اجتماعی با مفهوم جرم در زیمولوژی (آسیب اجتماعی‌شناسی)

حسن فدایی^۱، سید محمود میرخلیلی^{۲*}، شهرداد دارابی^۳

چکیده:

عدالت کیفری و فلسفه حاکم بر آن یکی از مهم‌ترین مباحث تاثیرگذار بر اندیشه حقوقی است که متفکران و نظریه‌پردازان از عصر روشنگری تا سده‌های معاصر به آن پرداخته‌اند. در رویکردهای کلاسیک حقوق کیفری، هستی‌شناسی جرم بر محور آسیب فیزیکی یا معنوی به افراد دنبال شده است. در این رویکرد، عدالت کیفری در سطح جزئی و در آسیب‌های میان‌فردی مداخله می‌کند، اما در سطح کلان و در مواجهه با آسیب‌های اجتماعی که احراز رابطه مستقیم میان فعل افراد و آسیب وارده امکان ندارد، ناتوان است. از این رو، در رویکردهای متاخر به ویژه زیمولوژی، پدیده رفتار مجرمانه به مثابه یک آسیب اجتماعی تلقی شده و متناظر با آن، قلمرو عدالت کیفری نیز گسترش یافته است. انگاره‌ی زیمولوژی برای پاسخگویی به آسیب‌ها در سطح کلان، به جای تاکید بر مجازات، اصلاح ساختارهای اجتماعی را پیشنهاد می‌دهد. این مقاله با روش توصیفی-تحلیلی و با رویکردی انتقادی به نظام فکری حقوق کیفری، به بررسی هستی‌شناسی رفتار مجرمانه از نگاه مطالعات آسیب‌شناسی اجتماعی پرداخته و بر ضرورت جایگزینی آن با رویکرد فردمحور در مواجهه با جرم تاکید می‌کند. پژوهش حاضر با تشریح پارادایم‌های دوگانه تشریح جرم به لزوم بازاندیشی در هستی‌شناسی مفهوم جرم پرداخته و خاطر نشان می‌سازد آسیب اجتماعی‌شناسی در بستر پارادایم تفسیرنگر رویکردی کل‌نگرتر نسبت به مسایل اجتماعی دارد. در این پارادایم، رفتارهای انسان به مثابه پدیده‌های اجتماعی و نه جبری شناخته می‌شوند. از منظر این دیدگاه، جرم رفتاری است که در اثر تعاملات اجتماعی و نه علل زیستی، روان اجتماعی پدید آمده است و باید آن را به عنوان «خطر» برشمرد و آن را از جامعه دور ساخت و بس. در واقع، یک مبارزه عینی و مادی بدون توجه به ریشه‌ها و زیرساخت‌ها هرگز نمی‌تواند مطلوب باشد.

واژگان کلیدی: هستی‌شناسی، پارادایم‌های جرم، سوژه انسانی، ماهیت جرم، آسیب اجتماعی، رفتار مجرمانه، پست‌مدرنیسم.

* دانشجوی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی، واحد قم، دانشگاه آزاد اسلامی، قم، ایران.

** دانشیار حقوق جزا و جرم‌شناسی، پردیس فارابی، دانشگاه تهران، قم، ایران. (نویسنده مسئول) Mirkhalili@ut.ac.ir

*** استادیار گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی، واحد قم، دانشگاه آزاد اسلامی، قم، ایران.

مقدمه

قرن چهاردهم تا نیمه اول قرن بیستم را می‌توان دوران ظهور و تکامل مدرنیته دانست؛ دورانی که عصر روشنگری را در خود جای داده است. در عصر روشنگری، کانون توجه به ماهیت، ساختار، کارکرد و رفتار ذهن یا عقل معطوف گردید که به گونه‌ای بسیار موفقیت‌آمیز جهان مادی و دنیای طبیعی را تحت نظارت داشته و به دخل و تصرف و بهره‌برداری از آن پرداخت.

همچنین، با اوج گرفتن تجربه‌گرایی، تجربه و آزمون تجربی محور فعالیت‌های علمی قرار گرفت و سوژه‌ی انسانی و دستگاه فاهمه او در مقابل ابژه‌ی مستقل از انسان، مرکزیت پیدا کرد. از این رو، می‌توان گفت دستاورد مهم این دوره، جرأت تکیه بر عقل خودبنیاد در حل مشکلات و مسائل انسانی است. چنین رویکردی به تدریج در همه‌ی زمینه‌های مرتبط با انسان‌شناسی و حقوق رواج یافت و هستی‌شناسی رفتار مجرمانه را تحت تاثیر خود قرار داد، به گونه‌ای که می‌توان گفت ادبیات حاکم بر هستی‌شناسی رفتار مجرمانه در قرن هجدهم و نیمه اول قرن بیستم، رویکرد اثبات‌گرایانه موجود در علوم طبیعی است و متفکران عرصه عدالت کیفری در این دوره تنها از طریق مطالعه فردمحور و با تمرکز بر رفتارهای جزئی بزهکاران، پدیده جرم و رفتار مجرمانه را تبیین می‌کنند (ولد و دیگران، ۱۳۹۰: ۵۷). در نتیجه، برآیند تلاش متفکران این دوره نیز تفاوت چندانی ندارد و همگی با محور قرار دادن عنوان جرم، ابعاد شخصیتی مجرم را مورد انتقاد قرار داده و فاعل رفتار مجرمانه را به مثابه موجودی ناقص^۱، روان‌پریش و یا حداکثر قربانی نابسامانی‌های محیطی تبیین می‌کنند. در این وهله، دستگاه عدالت کیفری در حقیقت دنباله و ذیل قدرت سیاسی حاکم است و اراده مطلق آن را برای کنترل افراد به نفع وضع سیاسی موجود تحقق می‌بخشد. نهادی که به گفته برخی متفکران، بجای گسترش عدالت، در عمل به پروسه تحمیل درد و رنج تبدیل شده است (هیلارد و تومبز^۲، ۲۰۰۵: ۱۶).

این مساله باعث شد تا رویکردهای انتقادی به هستی‌شناسی رفتار مجرمانه، شکل گرفته و متفکران متاخر با انتقاد از نظام فکری عدالت کیفری، مفهوم جرم به عنوان رفتار فرد را به چالش بکشند و در عوض، پدیدارشناسی رفتار مجرمانه را با محوریت آسیب‌شناسی اجتماعی پی بگیرند. این رویکردها سرانجام به ظهور مکتب زیولوژی انجامید؛ رویکردی که برای پاسخگویی به آسیب‌ها در سطح کلان، به جای تاکید بر مجازات، اصلاح ساختارهای اجتماعی را پیشنهاد می‌دهد.

پژوهش حاضر با رویکردی انتقادی به نظام فکری عدالت کیفری، به بررسی هستی‌شناسی

^۱. لومبروزو (Lombroso) از متفکران دوران مدرنیته، رفتار مجرمانه را حاصل اختلالات کروموزومی و ناشی از توارث می‌دانست (اردبیلی، ۱۳۸۳: ۹۹).

^۲. Hillyard & Tombs

رفتار مجرمانه از نگاه مطالعات آسیب‌شناسی اجتماعی پرداخته و بر ضرورت جایگزینی آن با رویکرد فردمحور در مواجهه با جرم تاکید دارد. مقاله در بخش نخست، به بررسی و شناخت دو پارادایم و مدل فکری درباره انسان و جامعه پرداخته و در بخش بعدی، به تشریح نگاه رایج در عصر روشنگری و کاستی‌های فلسفی آن پرداخته و در بخش سوم، با تبیین مکتب زمیولوژی بر ضرورت توجه به نگاهی کلی و ژرف به آسیب‌های اجتماعی و لزوم جایگزینی آن به جای رویکردهای جزئی و سطحی عدالت کیفری تاکید می‌کند.

۱- پارادایم‌های هستی‌شناختی جرم

پارادایم چارچوب و الگوی فکری است که در قلمرو و زیرتأثیر آن چیزی (از جمله جرم) را می‌توان توضیح داد. و از طرفی وضعیت فلسفی است که زیربنای یک روش‌شناسی و کسب معرفت را تعیین می‌کند (لیتل، ۱۳۸۸: ۱۱۷).

جرم‌شناسی دانشی است که زیرتأثیر دانش‌هایی چون روانشناسی، زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی است. این تأثیرپذیری از جامعه‌شناسی بیشتر است، زیرا جرم‌شناسی در پی مطالعه رفتارهای کژروانه است و این موضوع دقیقاً یکی از حوزه‌های مطالعاتی جامعه‌شناسی است و جرم‌شناسان در مطالعه چنین رفتارهایی از روش‌شناسی جامعه‌شناسی بهره می‌برند و از دست‌آوردهای مطالعات آن خوشه می‌چینند. دست‌کم در مطالعه جامعه‌شناسی دو روش‌شناسی تحقیق و کسب معرفت وجود دارد که استوار بر دو پارادایم^۱ است:

الف) پارادایم اثباتی،

ب) پارادایم تفسیری.

۱-۱- پارادایم اثباتی

این پارادایم در دامن تفکر علمی شکل گرفته است. بر پایه تفکر یاد شده، جهان آفرینش استوار بر

^۱ پارادایم واژه‌ای یونانی و به معنای الگو، مدل و سرمشق است. توماس کوهن (Kuhn Thomas) فیزیکدان آمریکایی، نخستین کسی است که این واژه را در کتاب خود با نام ساختار انقلاب‌های علمی (۱۹۶۲) وارد ادبیات علمی کرده است. وی تعریف روشنی از این واژه به میان نیاورده است. برخی معاصران وی مانند مارگرت مسترمن، باور دارند وی این واژه را در بیست و یک معنا به کار برده است (جورج ریتز، ۱۳۸۹: ۶۳۱). با توجه به مطالعات انجام شده می‌توان پارادایم را وسیع‌ترین قالب و چارچوب فکری یک علم دانست که الهام‌بخش روش‌شناسی، موضوع، مسائل، نظریه‌ها و راه‌حل‌های برون‌رفت از مشکلات آن علم است. می‌توان پارادایم را همچون رژیم سیاسی حاکم بر یک کشور فرض کرد. هر رژیم سیاسی دغدغه‌ها، موضوع‌ها، مسائل و سیاست‌های هم‌سنخ و متناسب با خود را دارد. برای نمونه، دغدغه‌ها، موضوع‌ها، مسائل و سیاست‌های رژیم سیاسی لیبرال متمایز از رژیم سیاسی مذهبی است و نقطه آغاز این تمایز، چارچوب فکری این رژیم‌ها است (برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: آلن اف چالمرز؛ **چیستی علم**، ترجمه: سعید زیبا کلام، ص ۱۱۰ به بعد).

نظام علت و معلول پدید آمده است و وجود هر چیزی و در پی آن شناخت آن نیز از این نظام پیروی می‌کند. این تفکر در جهان آفرینش هیچ تفاوتی میان جهان طبیعی (غیرانسانی) و جهان انسانی نمی‌گذارد و باور دارد جهان انسانی در همه ابعاد و چهره‌هایش از جمله رفتار که آن را جهان اجتماعی می‌نامیم، همانند جهان طبیعی بر پایه نظام علت و معلول شکل می‌گیرد. همان گونه که علوم طبیعی در پی کشف قوانین حاکم بر جهان طبیعت است، در جهان اجتماعی و انسانی نیز باید در پی کشف قوانین حاکم بر رفتار بود (ممتاز، ۱۳۸۷: ۱۲).

اگوست کنت (۱۸۵۷-۱۷۹۸) که از وی به عنوان پدر جامعه‌شناسی نوین یاد می‌شود (ادیبی، ۱۳۵۸: ۴۱)، جهان انسانی را همچون جهان طبیعی می‌دانست و باور داشت «رفتار» به عنوان پدیده انسانی برگرفته از «علت» است. به این رو، وی نخست نام فیزیک اجتماعی را برای جامعه‌شناسی برگزید و با این نام در پی آن بود تا جامعه‌شناسی را با الگوی «علوم دقیق» تطبیق دهد (ریتزر، ۱۳۸۹: ۱۷).

این نام به روشنی نشان می‌دهد که از دیدگاه وی، جهان اجتماعی نه تافته‌ای جدا بافته، بلکه گوشه‌ای از جهان طبیعی است و در پی آن روش‌شناسی که برای مطالعات جامعه‌شناسی به میان می‌آورد، همان الگوهای علوم طبیعی است. وی اندیشه‌های خود را در این باره در اثر شش جلدی خود با عنوان «دوره فلسفه اثباتی»^۱ شرح داده است (ایمان، ۱۳۹۱: ۶۲).

پاراادایم اثباتی توسط کسانی چون هربرت اسپنسر و امیل دورکیم پیگیری شد. بر پایه تفکر علمی و همانندی جهان اجتماعی با جهان طبیعی، دورکیم واقعیتهای اجتماعی را دارای خصیصه‌های عینی می‌دانست که بر رفتار و کردار انسان مسلط هستند. این واقعیتهای هستی و موجودیت دارند و آدمی را زیر تأثیر نفوذ و قدرت خود قرار می‌دهند (ادیبی، ۱۳۵۸: ۵۱) و رفتار انسان معلول این واقعیت‌ها است. اثر این پارادایم را می‌توان در شکل‌گیری جرم‌شناسی اثباتی به روشنی نشان داد. گام‌های نخستین این جرم‌شناسی توسط آدلف کتله (۱۸۷۴-۱۷۹۶)، ریاضی‌دان و ستاره‌شناس بلژیکی و میشل گری (۱۸۶۶-۱۹۰۲)، حقوق‌دان فرانسوی برداشته شد. گری در اثر خود با عنوان «آمار اخلاقی فرانسه» در سال ۱۸۳۳ با بهره‌گیری از آمار، رابطه میان دو متغیر جرم و فقر را به آزمون درآورد و این نتیجه را گرفت که جرائم علیه اموال و مالکیت در منطقه‌های ثروتمند بیشتر است و البته، علت آن نیز فقر نیست، بلکه وجود فرصت ارتکاب جرم در این منطقه‌ها است، زیرا در منطقه‌های ثروتمند چیزهای زیادی برای سرقت وجود دارد (ولد، ۱۳۹۳: ۴۹).

آمار نشان داد قانون‌مندی‌های تأمل‌پذیری در آمارها میان شمار محکومان به جرم‌های علیه اموال و مالکیت وجود دارد. وی گفت به نظر می‌رسد میزان جرم در هر سال نتیجه

^۱ . The Covers of positive philosophy.

ضروری سازمان اجتماعی ما است. جامعه جرم را می‌پروراند و مجرمان تنها ابزارهایی هستند که به جرم جامعه عمل می‌پوشانند (همان، ۵۳).

پس از این دو، لمبرزو با انتشار کتاب انسان جنایتکار در سال ۱۸۷۶، گام مهمی در راستای معرفی جرم‌شناسی اثباتی برداشت و آشکارا در کسوت یک پزشک جرم و مجرم را معلول علت زیستی که اموری عینی و مادی هستند، اعلام کرد و به طور کلی، منکر نقش اراده در وقوع جرم شد. پذیرش چنین سخنی مستلزم قانونمندی و وجود نظم علی در جرم است و طبیعی است پذیرش آن نیز مستلزم جبر کیفری است که لمبرزو مدعی آن بود. پس از آن، اثبات‌گرایی در جرم‌شناسی به پیروی از جامعه‌شناسی، علت رفتار را در سه حوزه اجتماعی، زیستی و روانی پیگیری کرد و در ادامه، در اثر اختلافها و بحثهایی که در رد و اثبات علت اجتماعی و روانی رفتار وجود داشته است، تعامل میان جامعه و ویژگی‌هایی روانی آن، که از آن با عنوان روان‌شناسی اجتماعی یاد می‌شود، به عنوان علت جدید رفتار و از جمله جرم به میان آمده است.

به هر روی، در پارادایم اثبات‌گرایی جرم مستند به امری عینی و مادی به نام علت است که همچون پدیده طبیعی دارای نظم علی قابل مطالعه و تحقیق، شناسایی و پیش‌بینی و در نتیجه، پیشگیری است. به این رو، مطالعات جرم در شمار تحقیق‌های کمی دسته‌بندی می‌شود (بلیکی، ۱۳۹۱: ۸۱). نتیجه چنین سخنانی نفی نقش اراده انسانی در شکل‌گیری رفتار یا دست کم منفعل بودن اراده در پدید آمدن رفتار است و البته، چنین نتیجه‌گیری برای بسیاری از جامعه‌شناسان گران آمد. به این رو، در اکثر بحث‌ها و اختلافهایی که در این باره میان جامعه‌شناسان وجود داشت، پذیرش یکسره روش مطالعه و تحقیق جهان طبیعی در جهان انسانی با اشکال سنگینی روبه‌رو شد (لیتل، ۱۳۸۸: ۵۴). و مایه پدید آمدن روش‌شناسی متفاوتی در جامعه‌شناسی گردید. بیعی است که شکل‌گیری این روش در جرم‌شناسی نیز دیده شود.

۱-۲- پارادایم تفسیری

نقطه عزیمت این پارادایم، جدایی افکندن میان جهان طبیعی با جهان انسانی است. این پارادایم باور دارد پدیده‌های انسانی علاوه بر جنبه‌های عینی و مادی، دارای جنبه‌های ذهنی و تفهیمی هستند و برای شناخت آنها باید به آنها نیز توجه کرد. ماکس ویر (۱۹۲۰-۱۸۶۴)، جامعه‌شناس آلمانی، در شمار پایه‌گذاران این پارادایم است. وی باور دارد ما در علوم اجتماعی با پدیده‌های روانی و عقلانی سروکار داریم که درک همدلانه آنها مسئله این علوم است و این مسئله تفاوت نوعی دارد با مسائلی که «علوم طبیعی دقیق» خواهان حل یا توانای به حل آنها است (وینچ، ۱۳۸۶: ۳۳).

پیترو وینچ به روشنی پارادایم اثباتی را به مبارزه فراخواند و باور دارد علوم اجتماعی بیش از هر

شناختی به فلسفه قرابت و شباهت دارد، زیرا علوم اجتماعی با تحقیق در معانی و مفاهیم و تأمل در ارتباطات مفهومی سروکار دارد (همان: ۴). به این رو، مطالعات در آن شمار تحقیقات کیفی است و نمی‌توان به روش علوم طبیعی که تنها به مطالعه ظاهر پدیده‌ها می‌پردازد، بسنده کرد. ویژگی روش پارادایم تفسیری این است که بر فرهنگی بودن پژوهش اجتماعی تأکید می‌ورزد، زیرا پدیدارهای اجتماعی متقوم به آگاهی آدمیان است. در این پارادایم، انسان تنها شیء مادی مانند دیگر پدیده‌ها که یا علت است برای چیزی دیگر مانند نور برای روشنایی و یا معلول است نسبت به آن مانند گرما نسبت به نور، نیست، بلکه به خاطر داشتن عقل و اختیار، دارای انگیزه و هدف است و رفتارهای او به عنوان پدیده اجتماعی وابسته به اهداف او است. به این رو، فعل او با توجه به معنا و هدفی که در نظر دارد، تفسیر می‌شود. برای نمونه، خنده انسان به عنوان یک پدیده می‌تواند از سر شادی، تلخی، شکست، پیروزی، تمسخر، پیام‌رسانی، تعجب و... باشد. بستگی دارد کدام قصد در پس آن نهفته است.^۱

به این ترتیب، در این پارادایم، رفتار علت‌مند نیست و «تیین» علی را بر نمی‌تابد، بلکه رفتار دلیل‌مند و قابل «تفهم» است و باید آن را از رهگذر شناسایی نظام ارزشی، جهان‌بینی و... شناسایی کرد. این دست جامعه‌شناسان بر این باورند که کژرفتاری، عملی ارادی و بازتاب خواست و انتخاب آدمی است و انسانها به دلیل برخورداری از نعمت اراده آزاد و قابلیت انتخاب، رفتار خود را تعیین می‌کنند. از نظر اینان، برخلاف اثبات‌گرایان، انسان روایات و ماشینی بی‌احساس و بی‌هدف نیست که به هر تغییر و تحول اتفاقی در محیط داخل و بیرون، واکنش نشان دهد، بلکه رویدادها از صافی ذهن او می‌گذرد و او درباره اصل و نوع واکنش در برابر آن تصمیم‌گیری می‌کند. از دیدگاه پارادایم تفسیری که در برخی نوشته‌های جامعه‌شناسی از آن با عنوان «برساختگرایی» یاد شده است، کژرفتاران به گونه فعال در جست‌وجوی معانی مثبت و ارزشی در رفتار خود هستند. برای نمونه: قاتلان، مقتول را مستحق مرگ و خود را نسبت به این عمل محق می‌دانند. یا سارق، مال‌باخته را کسی می‌داند که به ناحق صاحب پول و ثروت شده و باید تاوان این عمل ناروای خود را پس بدهد. به این رو، سرقت خود را در این راستا توجیه می‌کند (صدیق سروستانی، ۱۳۸۶: ۳۸). در پی سخنان یاد شده می‌توان گفت بر پایه این پارادایم در رفتار انسان نظم علی وجود ندارد و نمی‌توان یک نظریه علی برای رفتارهای کژروانه به میان آورد، زیرا رفتار آدمی نه بر پایه علت، بلکه بر پایه معانی ذهنی و دلیل شکل می‌گیرد و رفتار شخص به گونه

^۱. گفتنی است در حقوق کیفری، فعل انسان تنها به گونه مادی تفسیر نمی‌شود، بلکه به اهداف و مقاصد آن نیز توجه می‌شود و البته، باید بشود. برای نمونه، سلب حیات که از آن به عنوان قتل تفسیر می‌شود، هنگامی موجب قصاص است که اولاً، عمد باشد، ثانیاً، نامشروع باشد، یعنی به عنوان دفاع مشروع نباشد.

فردی و از نگاه فرد و نه در سایه نظریه‌ها تفسیر می‌شود. نمونه روشن پارادایم تفسیری در جرم‌شناسی به میان نیامده است، ولی به نظر می‌رسد می‌توان عنوان جرم‌شناسی پست‌مدرنیستی را که در برخی نوشتگان جرم‌شناسی وجود دارد (ولد، ۱۳۹۰: ۳۶۶)، از نمونه‌های پارادایم تفسیری به شمار آورد. به طور کلی، آنچه در پست‌مدرنیست در میان است، نفی دیدگاه‌های مدرن و از جمله عینیت و نظم‌های علی در جهان اجتماعی و نظریه‌های فراگیر یا فراروایت است. این نمونه تنوع فرهنگی را اصل می‌داند (کهن، ۱۳۸۲: ۴۰). پذیرش تنوع و تکثر در پست‌مدرنیست دقیقاً همان چیزی است که پارادایم تفسیرگرایی پذیرفته است. نفی نظریه‌های فراگیر مستلزم نفی نظم‌های علی در جهان اجتماعی است. در نوشتگان جرم‌شناسی زیر عنوان جرم‌شناسی پست‌مدرنیستی مفاهیم و بحث‌هایی شبیه آنچه در پارادایم تفسیری است، وجود دارد. در این نوشته‌ها گفته شده: «در عرصه جرم، این مفهوم که جرم نوعی خطر است که می‌توان آن را محاسبه، مدیریت و احتمالاً از آن اجتناب کرد، مفهومی مطرح است. جرم خطری قابل محاسبه برای بزه‌کار، بزه‌دیده و دستگاه عدالت کیفری است.» همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، در این رهیافت، نفس جرم بدون توجه به پیشینه و علت آن اهمیت دارد و باید به مانند دیگر «خطرها» با آن برخورد و مدیریت کرد. به این رو، در ادامه می‌گویند: «در این نگاه، جرم به مثابه نتیجه تعامل اجتماعی عادی و نه محصول عوامل زیست‌شناختی، روان‌شناختی یا اجتماعی است که بر روی افراد یا گروه‌هایی خاص عمل می‌کنند.» (مارش، ۱۳۸۹: ۲۱۸).

همان‌گونه که پیداست، در این نظریه، جرم خطری است که در اثر تعاملات اجتماعی و نه علل زیستی، روان‌اجتماعی پدید آمده است و باید آن را به عنوان «خطر» برشمرد و آن را از جامعه دور ساخت و بس. در واقع، یک مبارزه عینی و مادی بدون توجه به ریشه‌ها و زیرساخت‌ها.

۲- هستی‌شناسی رفتار مجرمانه در حقوق کیفری کلاسیک

۲-۱. ماهیت سوژه انسانی در حقوق کیفری کلاسیک

متفکران عدالت کیفری در فرایند هستی‌شناسی رفتار مجرمانه، ناگزیر از تبیین ماهیت سوژه انسانی هستند؛ چرا که هرچند علل و عوامل مختلف محیطی بر رفتار مجرمانه تاثیرگذار هستند، اما کنش‌گر مستقیم در تحقق جرم، سوژه انسانی است. به عبارت دیگر، زیست و ژنتیک فرد به تنهایی نمی‌تواند رفتار مجرمانه را تبیین کند و هر نظریه‌ای در این مورد باید به طور صریح یا پنهان، موضعی در قبال ماهیت انسان به عنوان فاعل جرم داشته باشد. گفتمان‌های رایج هستی‌شناسی رفتار مجرمانه تا قبل از دوره مدرن در آغاز، تحقق جرم را معلول سرشت پلید فاعل آن به عنوان سوژه‌ای که به تسخیر شر درآمده، می‌دانستند (اینشتاثر و هنری^۱، ۲۰۰۶: ۳۲).

^۱. Einstadter & Henry

در حقیقت، رفتار مجرمانه به نیروهای اهریمنی فرامادی منتسب بود و عامل انسانی صرفاً سوژه‌ی منفعل در تحقق جرم قلمداد می‌شد که برای فرونشاندن خشم خدایان باید قربانی شده و از میان می‌رفت. در دوران متاخر و عصر اروپای مسیحی، این سوژه به عاملی که تا حدی دارای اختیار و قدرت انتخاب است، تبدیل شد. در این دوره، رفتار مجرمانه معلول و سوسه‌ی شر و ناتوانی انسان در بکار گرفتن اراده ضمنی خود برای ایستادگی در مقابل شر شناخته می‌شد. البته، همچنان نقش اراده آزاد انسانی کمرنگ است و انگاره حتمیت و تعیین‌گرایی بر رفتار مجرمانه حاکم است (اینشتاثر و هنری، ۲۰۰۶: ۳۳).

این تفکر هرچند نقش سوژه انسانی را به ابزار تحقق جرم تقلیل می‌دهد، اما به طور کامل با پارادایم علمی حاکم بر عصر خود سازگار و مطابق است. با نزدیک‌تر شدن به دوره روشنگری، اما پارادایم‌های علمی حاکم بر اروپای مسیحی تغییر کرده و مشخصاً با پارادایم کوگیتوی دکارتی^۱ نقش سوژه انسانی در رفتار مجرمانه پررنگ‌تر و تعیین‌کننده‌تر می‌شود. در عصر مدرن، هرچند عامل جرم تحت کنترل عوامل تاریخی زمان خود قرار دارد و از این حیث منفعل است، اما همزمان، جهان خود را نیز خلق می‌کند و در رفتار خود از اراده آزاد برخوردار است. بنابراین، انسان به عنوان موجود مطلقاً مختار و انتخاب‌گر مسئول مستقیم رفتار مجرمانه است. این باور عمیقاً از سوژه انسانی دکارت تاثیر پذیرفته است. انسان دکارتی با بهره‌گیری از خرد و عقل خودبنیاد دارای ظرفیت متمرکز و متحد آگاهی و عمل است.

به همین سبب، از نگاه دکارت، تفوق و غلبه بر مشکلات بشر در گروی آن است که انسان به جای نیروهای افسانه‌ای یا فراطبیعی، بر عقل خود تکیه زده و با توسعه مادی و معنوی حیات بشری، بر تقدیر و سرنوشت خود حاکم شود (احمدی، ۱۳۹۳: ۴۵). به بیان دیگر، در فلسفه دکارت، انسان در درجه اول موجودی آگاه است و معرف این حیث آگاه بودن او، عقلانیت و خرد است (سجویک، ۱۳۹۴: ۴۰). وی در سایه گزاره معروف خود می‌اندیشم، پس هستم - که به کوگیتو مشهور شده است - عقل ناب و خرد انسانی را مصون از اشتباه و خطا دانسته و اساس هستی را باز نمود آگاهی انسان برشمرده و بیان می‌دارد که حقیقت چیزی جز ایقان و آگاهی من نیست و اشیاء تا به سنجهی محکم و خلل‌ناپذیر من سنجیده نشوند، وجود ندارند (احمدی، ۱۳۹۳: ۴۵).

متاثر از این ایده دکارتی، متفکران دوره مدرن در هستی‌شناسی رفتار مجرمانه، انسان عقلانی را به عنوان عامل آگاه و خودمختار ایفاگر نقش اصلی دانسته و مسئول مستقیم آن می‌دانند. مطابق این ایده مکتب کلاسیک عصر روشنگری، موتور محرک رفتار انسان را عقل خودبنیاد او می‌داند که در جهت تحقق سود و منفعت شخصی عمل می‌کند. این رویکرد به طور مشخص توسط

^۱. Cogito ergo sum.

فیلسوف و نظریه پرداز تجربه گرای این دوره، جرمی بنتام^۱ مطرح می شود. انسان در عرصه حقوقی از نگاه بنتام موجودی عاقل، مختار و آزاد است که صرفاً برای توسعه منفعت و لذت شخصی و یا برای دفع رنج از خود رفتار می کند. او همچنین معتقد است که اگر لذت و رنج شخصی را از میان برداریم، آنگاه عدالت، وظیفه و تکلیف نیز کلماتی توخالی و پوچ خواهند شد (گلدورث^۲، ۱۹۳۸: ۸۹).

بنابراین، نه نیروهای شیطانی فرامادی، بلکه شخص انسان عامل رفتار مجرمانه مسئول وقوع جرم است و آزادانه رفتار خود را انتخاب می کند و باید مجازات شود. از نگاه وی، مقصود مجرم از ارتکاب جرم به دست آوردن منفعت یا جلب رضایت باطنی است. بنابراین، مجرم با کمال میل و آزادی اراده خود راه نادرست را برای جلب منفعت انتخاب می کند و به دلیل همین انتخاب نادرست باید مجازات شود. او می توانسته از رفتار مجرمانه خودداری کند و به این تکلیف اخلاقی عمل نکرده و اراده خود را برای جلوگیری از تحقق جرم بکار نگرفته است. مجرم مسئولیت اخلاقی دارد و به موجب این مسئولیت اخلاقی مستحق مجازات است. از نظر بنتام، دو امر اساسی و بر رفتار انسان و انتخاب های او تاثیر می گذارد: لذت و درد. معیار و سنجه هر رفتاری برای انسان در مقیاس شخصی لذت و درد است. عقل خودبنیاد بشری درست و نادرست را در سایه این دو می فهمد و علل عوامل را بر پایه آنها شکل می دهد (بنتام^۳، ۱۹۸۲: ۸۴).

پیامد فایده گرایی بنتام در حقوق این است که هر چند عقل دکارتی تعیین کننده هویت انسان به عنوان عامل رفتار مجرمانه است، اما یگانه معیار عملکرد او فایده شخصی و لذت و درد است که از بین رفتارهای ممکن هر آنچه فایده بیشتری داشته باشد را برمی گزیند. بنتام بر همه متفکران پس از خود که با اندیشه فایده گروانه رفتارهای انسانی را جرم انگاری کردند، تاثیر بسزایی گذاشت.

آنچه مکتب کلاسیک مدرن در هستی شناسی رفتار مجرمانه از آن غفلت ورزیده است، تفاوت انسان ها در بهره مندی عقلانیت است. هر چند همه افراد بشر در فرض سلامت می توانند از خرد خود برای پیشبرد زندگی خود و انتخاب رفتارها استفاده کنند، اما این مهم حتی برای یک فرد همیشه به طور یکسان اتفاق نمی افتد. موقعیت های مختلف محیطی اعم از اقتصادی فرهنگی عاطفی و... در کنار عنصر وراثت بر توان عقلی افراد تاثیر می گذارد. بنابراین، نمی توان تحقق رفتار مجرمانه را یکسره به پای عقل خودبنیاد بشر و اراده آزاد او نهاد و تبیینی تماماً فردمحور از آن ارائه نمود. این نقیصه متفکران متاخر را بر آن داشت تا در جهت همسو ساختن هستی شناسی رفتار مجرمانه با پارادایم علمی حاکم، یعنی آزمون پذیری تجربی بیشتر تلاش کنند. هدف اصلی این تلاش ها این است که به طور کلی علوم انسانی به علوم طبیعی بیش از پیش نزدیک شود.

1. Jeremy Bentham

2. Goldworth

3. Bentham

این رویکرد را می‌توان نوعی مکتب پوزیتیویستی دانست که بر اساس آن، رفتارهای انسان نیز همانند یک رویداد طبیعی از راه بکارگیری روش‌های رایج در علوم طبیعی و بر پایه داده‌های حسی آزمون‌پذیر تبیین می‌شوند و قوانین حاکم بر کنش‌های انسان از این طریق استنباط و استنتاج می‌گردد (فریاری، ۱۳۷۳: ۱۷۴). این رویکرد در علوم اجتماعی بیشتر با آگوست کنت، فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی، شناخته می‌شود. این نظریه‌پرداز علاوه بر این که معتقد بود راه و روش تبیین رفتار انسان همان روش علوم طبیعی است، چنین می‌پنداشت که عقل و آگاهی آنچنان که عقل‌گرایی دکارتی تبیین می‌کند، وجه تمایز سوژه انسانی نیست، بلکه در حیوانات نیز یافت می‌شود.

تنها ویژگی مهمی که عقل‌گرایان از رهگذر عقل به سوژه انسانی نسبت می‌دهند، بهره‌مندی از اراده آزاد و قدرت انتخاب است که از نگاه کنت بخشی از فرایندهای انفعالی مغز انسان است. در حقیقت، او معتقد است اراده انسانی مرحله آخر میل طبیعی انسان است و بشر در تحقق بخشیدن به آن آزاد نیست، بلکه تابع علل ایجادگر آن میل است. بنابراین، انسان در مقام عمل و رفتار یک فاعل انتخاب‌گر و برخوردار از نقش تعیین‌کننده نیست، بلکه مجموع شرایط محیطی و دیگر عوامل خارج از انسان بر او تاثیر می‌گذارند و هر کدام از آنها که قوی‌تر باشد، تعیین‌کننده رفتار انسانی است. اراده حقیقی که عامل تعیین‌بخشیدن به رفتار است، از عقل انسان صادر نمی‌شود و همواره محصول غرایز انفعالی انسان است (حسینی و موسوی، ۱۳۹۲: ۶۱).

مشابه این رویکرد را کارل مارکس^۱ از منظری دیگر در فلسفه خود پی گرفته است. مارکس علل اصلی در وقوع رفتار یک طبقه از جامعه را بر محور اقتصاد تبیین می‌کند. از نگاه او، سوژه انسانی محصول ایدئولوژی طبقه سرمایه‌دار حاکم بر جامعه است. وی همچنین معتقد است که ساختار طبقه اجتماعی تاثیر اساسی بر رفتار فرد می‌گذارد و اساساً تاریخ بشر عبارت است از فعل و انفعال جبری طبقات مختلف جامعه که تحت تاثیر علل اقتصادی شکل گرفته‌اند (هنری و میلووانوویچ^۲، ۱۹۹۶: ۲۲).

واقعیات تاریخ بشری محصول روش تولید اقتصادی است و به طور کلی، این روند اجتماعی و مادی طبقه‌ی فرد است که افکار، امیال و کنش‌های او را تحقق می‌بخشد، نه عقل شخصی و اراده جزئی فرد (ابرنآبادی، ۱۳۷۵: ۳۵۳). بنابراین، نظریه‌های مارکسیستی به نوعی مسئولیت اخلاقی فرد به عنوان عامل مستقیم رفتار مجرمانه انکار می‌کنند؛ کسی که به معنای واقعی حق انتخاب ندارد و در چارچوب گرایش‌ها و امیال حاکم بر طبقه اجتماعی خود عمل می‌کند، پاسخگویی

^۱. Karl Marx.

^۲. Henry & Milovanovic

کدام انتخاب ناشایست باید باشد؟ گویی عقلانیت سوژه انسانی تنها دستگاه محاسباتی داده‌هایی است که جامعه به آن تحمیل می‌کند. بنابراین، رفتار مجرمانه نیز برآیند الزامات طبیعی است که از سوی طبقات اجتماعی به افراد منتقل می‌شود.

با این حال، به نظر می‌رسد که متفکران مارکسیستی با وجود توجه به نقش طبقات اجتماعی در وقوع رفتار مجرمانه در تبیین مسئولیت اخلاقی فرد در قبال رفتارهای خود چندان موفق نیستند و علاوه بر آن نمی‌توانند به شکل معناداری پاسخ دهند که اگر یگانه عامل رفتارهای انسان‌ها طبقه اجتماعی و ایدئولوژی حاکم بر آن باشد، چگونه تفاوت‌های رفتاری افراد یک طبقه توجیه می‌شوند؟ انسان‌ها در شرایط یکسان رفتارهای متفاوتی را انتخاب می‌کنند که نقش اراده آزاد سوژه انسانی را پررنگ‌تر می‌کند.

۲-۲. ماهیت جرم در رفتار مجرمانه از منظر حقوق کلاسیک

در فرآیند هستی‌شناسی رفتار مجرمانه دوسویه‌ی انسان و جرم نقش کلیدی ایفا می‌کند. چنانچه گذشت، درباره سوژه انسانی اختلاف‌نظرهایی در فلسفه حقوق کیفری کلاسیک وجود دارد. با این وجود، تبیین سوی دوم رفتار مجرمانه، یعنی مفهوم جرم بیش از سوژه انسانی با پیچیدگی، ابهام و اختلاف نظر مواجه است. بخشی از این اختلاف نظر ناشی از ذات مفهوم جرم است که همواره وابسته به مفاهیم دیگر تعریف می‌شود. برای نمونه، ماده دو قانون مجازات اسلامی جرم را چنین تعریف می‌کند: «جرم هر فعل یا ترک فعلی است که توسط حاکمیت با مجازات همراه می‌شود».^۱ در این تعریف، مفهوم جرم، ماهیت و معنای مستقلی ندارد، بلکه متکی و وابسته به وجود مجازات است. در واقع، طبق این تعریف برای شناخت ماهیت جرم باید از اراده حاکمیت نسبت به مجازات گروهی از رفتارها آگاهی داشت. بدین سان، از آنجا که اراده حاکمیت سیاسی در جوامع مختلف یکسان نیست، متفکران در مقام تبیین ماهیت جرم اختلاف‌نظرهای فراوانی پیرامون این موضوع دارند که چه رفتارهایی باید با مجازات کیفری همراه شوند تا وصف جرم به خود بگیرند. بنابراین، می‌توان گفت تبیین ماهیت جرم با نسیت فرهنگی مواجه است و چیستی جرم و مصادیق آن تا حدودی تابع خواست و اراده قدرت سیاسی حاکم است. در حقیقت، چون حقوق کیفری کلاسیک نمی‌تواند تعریفی عینی و مشخص از ماهیت جرم ارائه کند، از تبیین هستی‌شناختی رفتار مجرمانه نیز ناتوان است و هر تعریفی از ماهیت جرم توجیه خود را دارد و برآمده از ریشه‌های تفکر معرفت‌آن است.

با این وجود، می‌توان در یک نگاه کلی، نظریه‌های حقوق کیفری کلاسیک پیرامون ماهیت جرم را با توجه به دو مساله دسته‌بندی کرد: مساله نخست این که، نظریه در مقام تبیین ماهیت جرم

^۱. ن.ک: قانون مجازات اسلامی. تنقیح و تبیین. مجموعه مولفان ۱۳۹۷ نشر میزان.

ساختار قانون را محور قرار می‌دهد یا ساختی فراقانونی دارد؟ و مساله دوم این که چه نوع آسیب و ضرری، به چه چیز یا چه کسی و با چه کیفیتی باید جرم تلقی شود؟ در خصوص مساله‌ی اول، برخی از نظریه‌ها در نقطه‌ی شروع تحلیل خود، تعریف قانونی جرم را پذیرفته‌اند و رفتار مجرمانه را هر رفتاری می‌دانند که در قانون با مجازات همراه باشد.

برای مثال، نظریه مکتب کلاسیک ماهیت جرم را چنین تعریف می‌کند: فعل یا ترک فعل عمدی که نقض قوانین کیفری را به دنبال داشته، بدون هیچ دفاع و توجیهی انجام شده و توسط حاکمیت با مجازات همراه می‌شود (هنری و میلووانوویچ، ۱۹۹۶: ۹۹).

وارد کردن عنصر عمد و قصد در ماهیت جرم و ایده‌ی عمدی بودن رفتار، برآمده از نگاه حقوق کیفری کلاسیک به انسان به مثابه موجودی کاملاً مختار و انتخاب‌گر است؛ موجودی عقلانی که محاسبه‌گر است و بر مبنای سود و زیان، رفتارهای خود را انتخاب می‌کند. به بیان دیگر، اعتقاد به آزاد بودن انسان در انتخاب یکی از گزینه‌های پیش رو منجر به تبیین ماهیت جرم در بستر مسئولیت اخلاقی و اثبات مسئولیت کیفری برای انسان می‌شود.

برخی دیگر از نظریه‌ها در تبیین ماهیت جرم به جای آنکه محور تحلیل را انسان به مثابه کنش‌گر آزاد قرار دهند، نقطه عزیمت خود را جامعه پیش فرض‌های مفهومی آن قرار می‌دهند. در این گروه از نظریه‌ها، برخی مانند نظریه دورکیم در تبیین ماهیت جرم، اراده جمعی تبلور یافته در قدرت سیاسی را محور قرار می‌دهند که مطابق آن در واقع ماهیت جرم را واقعیت‌های عینی تاریخی و فرهنگی جامعه، از طریق ساختار سیاسی تعیین می‌کند (جاویدی، ۱۳۹۵: ۱۱۹).

برخی دیگر مانند مکتب انتقادی^۱ مفهوم جرم را برساختی اجتماعی می‌داند که در جهت تأمین منافع قدرتمندان تولید شده است. در حقیقت، این نظریه برخورداران جهت‌دار قانونگذار در جرم‌انگاری را نقد می‌کند و معتقد است که ماهیت جرم باید در ساختاری فراقانونی تبیین شود (باک^۲، ۱۹۹۹: ۲۷).

بدین ترتیب، این نظریه‌ها خود را از چارچوب نگاه رسمی به جرم خارج می‌کنند و زمینه را برای تبیین رفتار مجرمانه در ساختاری کلی‌تر به عنوان آسیب اجتماعی فراهم می‌سازند.

۳- آسیب‌شناسی اجتماعی و افق‌های نو در هستی‌شناسی رفتار مجرمانه

رویکرد انتقادی به حقوق کیفری در قرن بیستم، بنیان‌های فکری شیوه کلاسیک را به چالش کشید. در پی این چالش‌ها و انتقادات، مکاتب جدید حقوقی شکل گرفت که مفهوم جرم بعنوان کلیدی‌ترین مفهوم در هستی‌شناسی رفتار مجرمانه را فاقد عینیت و واقعیت می‌دانند. از مهم‌ترین

^۱. Critical Theory.

^۲. Bak

مکاتب معاصر در این عرصه، مکتب زمیولوژی است.

زمیولوژی^۱ یا آسیب‌شناسی اجتماعی یکی از رویکردهای مهم حقوقی است که می‌توان آن را جایگزین حقوق کیفری کلاسیک دانست. این رویکرد برخلاف حقوق کیفری صرفاً به رفتارهای جزئی اشخاص نمی‌پردازد، بلکه با نگاهی کلان و کلی علت وقوع رفتار مجرمانه را از منظر اجتماعی بررسی می‌کند. تمرکز مطالعات زمیولوژی بر دامنه‌ای از علل موثر بر تحقق رفتار مجرمانه شامل فعل یا ترک فعل افراد، سازمان‌ها، قدرت‌های سیاسی و اشخاص حقوقی است. این عوامل از آن جهت که تحقق آسیب اجتماعی را رقم زده و یا زمینه را برای وقوع آسیب‌های مختلف فراهم می‌کنند، مورد مطالعه قرار می‌گیرند (هاپکینز بورك، ۲۰۰۹: ۲۱۳).

بر این پایه، مکتب زمیولوژی رفتار مجرمانه را نه کنش فردی یک شخص، بلکه یک آسیب اجتماعی قلمداد می‌کند که در رویارویی با آن به جای پاسخ کیفری به رفتار شخص، باید ساختار اجتماعی آسیب‌زا و خلل‌آفرین را اصلاح نمود. اگر مفهوم جرم، مبتنی بر تعریفی که جریان‌های انتقادی از آن ارائه می‌دهند، چیزی جز اراده‌ی سیاسی حاکمیت نیست، چه واقعیت عینی و مستقلی می‌توان برای آن قائل شد؟ از سویی، ماهیت جرم بر اساس تعاریف مختلفی که قدرت‌ها از آن ارائه می‌دهند، متغیر و متفاوت است و آنچه در قانون به عنوان جرم معرفی می‌شود، تابع فرایندی گزینشی و بر پایه منافع قدرت حاکمه است (میرمجیدی و همکاران، ۱۳۹۵: ۱۷۲). و از سوی دیگر، قانون‌گذار در این فرایند گزینشی به دنبال رابطه مستقیم میان آسیب و فعل یا ترک فعل اشخاص است و آسیب‌های جمعی برآمده از جهت‌گیری‌ها و اعمال نظرهای نادرست گروه‌ها را نادیده می‌گیرد؛ در حالی که زیان‌های ناشی از آسیب‌های جمعی، قابل مقایسه با آسیب فردی نیست. در نتیجه، مفهوم جرم مطابق سلايق مختلف و برحسب زمان و مکان و بایسته‌های تاریخی و فرهنگی مختلف، چهره‌های متفاوتی پیدا می‌کند که هیچ‌یک نمایانگر واقعیتی عینی و مستقل نیستند (پیکا، ۱۳۸۹: ۲۷). از این رو، مکتب زمیولوژی مفهوم آسیب اجتماعی را به جای مفهوم ناکارآمد جرم می‌نشانند و برای پاسخگویی به آسیب‌ها در سطح کلان، به جای تاکید بر مجازات، اصلاح ساختارهای اجتماعی را پیشنهاد می‌دهد.

بنابراین، می‌توان گفت هستی‌شناسی رفتار مجرمانه با ظهور مکتب زمیولوژی شکلی جدید به خود گرفته و این تفکر معاصر با نفی واقعیت هستی‌شناختی جرم، افق‌های جدیدی برای پاسخگویی به نیازهای جامعه در حوزه‌ی عدالت و آسیب‌های اجتماعی گشوده است.

۱-۳- بازاندیشی در هستی‌شناسی مفهوم جرم

تحول نخست در دوران معاصر، بازاندیشی در مفهوم جرم است. مطالعات زمیولوژی با انتقاد از

^۱. Zemiology

مفهوم جرم، هستی‌شناسی رفتار مجرمانه را وارد مرحله‌ی جدیدی نمود که در آن، مفهوم جرم بعنوان محور مطالعات حقوق کیفری دچار تزلزل می‌شود. نقطه‌ی عزیمت این تحول در هستی‌شناسی مفهوم جرم است؛ واقعیت هستی‌شناختی جرم چیست؟ چه چیز باعث می‌شود تا جامعه امری را به عنوان جرم، دارای واقعیت عینی فرض کند؟ آنچه پاسخ این مسائل را مشخص می‌کند، اراده قانونگذار است. پیشتر این تبیین از مفهوم جرم در تفکر سوسیالیستی نیز ارائه شده است. جرم از نگاه متفکران سوسیالیسم^۱ در واقع تابعی از جبر اقتصادی است که جامعه سرمایه‌داری آن را برای کنترل طبقات فرودست به کار می‌گیرد. در این رویکرد، جرم در حقیقت محصول توزیع ناعادلانه ثروت و بروز اختلاف طبقاتی است (وایت و هینز، ۱۳۹۲: ۷۳). این رویکرد در زیمولوژی به شکلی کامل‌تر دنبال می‌شود، چرا که مطالعات زیمولوژی خود را به عامل اقتصاد محدود نمی‌کند و درصدد بررسی همه‌ی عوامل تاثیرگذار در آسیب‌های اجتماعی برمی‌آید.

از نگاه زیمولوژی، به طور کلی رفتارهای مختلف با انگیزه‌های مختلفی مانند انگیزه‌های سیاسی، فرهنگی یا اقتصادی، توسط قدرت حاکمه تحت عنوان جرم طبقه‌بندی شده و آثار و لوازم آن معین می‌شود. پس از آن، مطالعات جرم‌شناسی نیز با پیش‌فرض قرار دادن اراده قانون‌گذار، تمرکز خود را بر مصادیق جرم و فاعل آن به عنوان مجرم قرار می‌دهد (هیلارد و تومبز^۲، ۲۰۰۵: ۱۶). نتیجه این فرایند آن است که طبقه‌ای از جامعه که در قدرت قرار دارد، رفتارهایی را که با منافع خود در تضاد است، جرم‌انگاری نماید.

بر این اساس، مطالعات زیمولوژی فقدان واقعیت هستی‌شناختی جرم را ادعا می‌کند، چرا که آنچه به عنوان جرم در قانون تعریف می‌شود، تابع اراده و سلیقه تعریف‌کنندگان آن است و محصول فرایندی گزینشی به شمار می‌رود (میرمجیدی و همکاران، ۱۳۹۵: ۱۶۳). بنابراین، جرم به‌خودی‌خود واقعیتی عینی و مستقل ندارد، بلکه اراده سیاسی نوعی واقعیت دروغین برای آن ایجاد می‌کند. از سوی دیگر، برخی عوامل تاثیرگذار در فهم عمومی موجب می‌شود این واقعیت خودساخته و دروغین به شکل پررنگ و به عنوان الگویی برای بایدها و نبایدهای رفتاری شهروندان مطرح شود. این عوامل در واقع توسط خود نظام عدالت کیفری برای مشروعیت‌بخشی به مجازات‌ها و توسعه آنها حمایت می‌شوند. برخی از این عوامل عبارت‌اند از القای رعب و وحشت^۳ به پشوانه باورها و معتقدات التقاطی که ریشه در نژاد جنسیت یا طبقه اجتماعی افراد

^۱. Socialism

^۲. Hillyard&Tombs

^۳. Fear Mongering

دارد، سیاه‌نمایی^۱ از طریق برچسب‌زدن به برخی افراد و یا گروه‌ها به عنوان فرصت‌طلب، سودجو و شیطانی که برخورد دوگانه با افراد و شهروندان جامعه را توجیه می‌کند و سرانجام، تصرف در آثار و اطلاعات^۲ معطوف به جرم و تحلیل آنها در جهتی که اهداف نظام عدالت کیفری را تامین می‌کند (گارساید^۳، ۲۰۰۶: ۱۹). در واقع، جرم وجود ندارد و تنها بواسطه برچسبی که قدرت حاکمه از طریق قانون مجازات به رفتارها می‌زند، ایجاد می‌شود. بدین سان، متفکران زمیولوژی نشان می‌دهند که بنیاد مفهوم جرم از هم پاشیده و نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای جامعه در قلمرو آسیب‌های اجتماعی و مبارزه با ناعدالتی و نابرابری‌ها باشد. از این رو، مطالعات زمیولوژی، حقوق کیفری کلاسیک را به عنوان عاملی برای وقوع جرم تبیین می‌کند. البته، نه از آن جهت که قوانین مجازات رفتارهای ممنوعه را بیان می‌کنند، بلکه از این جهت که به برخی رفتارهای خاص شهروندان را وصف جرم می‌دهد (رابرتز^۴، ۲۰۱۱: ۱۳). جرم تنها ابزاری برای قربانی کردن افراد بداقبالی است که ساختارهای نادرست اجتماعی آنها را به دامن زدن به آسیب‌های اجتماعی وا داشته است و از این منظر، انگاره‌ی جرم، خود عاملی برای توسعه نابرابری‌های اجتماعی است.

بنابراین، در هستی‌شناسی آسیب‌های اجتماعی نخست باید مفهوم جرم را کنار نهاد و در گام بعد، اطلاعات و داده‌های دقیقی در خصوص سطح آسیب و افراد درگیر با آن بدست آورد و در مقام علت‌یابی آسیب‌ها، نقش ساختارهای نادرست سیاسی و اجتماعی و تصمیمات مدیران و مجریان سیاست‌ها را بررسی نمود. از این طریق می‌توان با پاسخگویی به آسیب اجتماعی و اصلاح ساختارها زمینه را برای توسعه عدالت و برابری فراهم کرد. این مهم البته در گروی آن است که نگاه به سوژه انسانی به عنوان قربانی آسیب اجتماعی نیز اصلاح شده و انگاره‌های حقوق کیفری در این عرصه مورد بازنگری و تحول قرار گیرد.

۲-۳- ماهیت سوژه انسانی از نگاه زمیولوژی

از نگاه زمیولوژی نظام عدالت کیفری با تبیین ماهیت جرم در بستر اخلاق و طرح پرننگ مسئولیت کیفری برای انسان، صرفاً بر عامل مستقیم آسیب اجتماعی به عنوان حلقه‌ی پایانی سلسله علل تمرکز نموده و نسبت به سوژه انسانی رویکردی تحقیرآمیز دارد. این رویکرد در چند مرحله اعمال می‌شود؛ نخست، مفهوم جرم در فرایندی گزینشی توسط دستگاه حاکمه تعریف شده و مصادیق آن مشخص می‌شود. در مرحله بعد، این جرایم طبقه‌بندی شده و به تبع اراده نظام کیفری از لحاظ شدت و ضعف مجازات آن دسته‌بندی می‌شوند. در مرحله بعد، این نظام جرم مجازات از طرق مختلف در جامعه اعلان شده و به صورت امری مسجل و مسلم در می‌آید. و سرانجام، سوژه

¹ Demonisation

² Data manipulation

³ Garside

⁴ Roberts

انسانی که به نحوی درون این چرخه جرم قرار گرفته، مجازات می‌شود. در واقع، در این وضعیت، حقوق کیفری به مثابه فرایندی برای تحمیل درد و رنج بر سوژه انسانی کامل می‌شود (هیلاارد و تومبز، ۲۰۰۵: ۱۶).

نظام عدالت کیفری کلاسیک با انحصار مسئولیت کیفری در شخص مجرم، افرادی را که اراده‌ی آنها تحت تاثیر نابرابری، طردشدگی و به حاشیه رانده شدن، به شدت تضعیف شده، مسئول ارتکاب جرم می‌داند (کوپسون^۱، ۲۰۱۶: ۷۶)؛ اما در حقیقت، مساله اساسی از نگاه دستگاه عدالت دور می‌ماند، چراکه به جای پرداختن به علل وقوع آسیب اجتماعی شامل فعل یا ترک فعل سیاست‌گذاران مدیریت اجتماعی، سازمان‌ها و افراد حقوقی، صرفاً عامل مستقیم انسانی را قربانی کرده و از حمایت‌های اجتماعی، کار، خانه و خانواده محروم می‌نماید (ریمر^۲، ۲۰۱۴: ۲۶۹).

این در حالی است که این تدابیر حقوق کیفری آمار جرم را کاهش نداده و نتوانسته از ترس وقوع جرم در صحنه‌ی اجتماع بکاهد، چرا که این رویکرد به خود جرم بیش از علل وقوع آن می‌پردازد. از نگاه حقوق کیفری کلاسیک، استفاده از شیوه‌های قهرآمیز و مجازات‌های سرکوب‌گرانه راهکاری برای تامین امنیت است؛ در نتیجه، همواره در پی افزایش قدرت پلیس و توسعه توان زندانهاست. در عین حال، فرایند رسیدگی به اختلافات و شکایات شهروندان، کم‌بازده و فرسایشی است و نظام عدالت کیفری را با نوعی بحران مشروعیت مواجه می‌کند (فاگان^۳، ۲۰۰۸: ۱۲۵)؛ چراکه در این فرایند نظام عدالت کیفری، دستگاهی برای تامین عدالت نیست، بلکه صرفاً ابزاری برای کنترل شهروندان است که از سوی قدرت حاکمه از آن استفاده می‌شود. به گفته برخی متفکران، در جامعه‌ای که مردم به طرق مختلف از سوی دستگاه حقوق کیفری محکوم می‌شوند و مسائلی مانند نژاد، ملیت، جنسیت، سن و سال و طبقه اجتماعی، در پیش‌داوری‌ها درباره کسانی که حقوق کیفری را نقض کرده‌اند، تاثیر بسزایی دارد، در حقیقت ثمره‌ی نظام عدالت کیفری ایجاد نابرابری است (گارساید^۴، ۲۰۰۶: ۳۲).

از این رو، مکتب زیمولوژی با اصلاح نگاه ساختاری به ماهیت انسان به عنوان عضوی از اجتماع، اعمال محدودیت در اختیارات نظام عدالت کیفری را پیشنهاد می‌دهد. مطابق این رویکرد ورود نظام عدالت کیفری به اختلافات، بزه‌کاری و آسیب‌های اجتماعی باید نظام‌مند شده و به حداقل برسد (لودر^۵، ۲۰۰۶: ۴۵). برای مثال، در بررسی نهاد زندان، محور مطالعات زیمولوژی بیش از آنکه بر شخص مجرم قرار گیرد، به جایگاه اجتماعی مجازات حبس معطوف شده است. در این

¹. Copson

². Reamer

³. Fagan

⁴. Garside

⁵. Loader

فرایند، رابطه نهاد زندان با دیگر نهادهای اجتماعی بررسی می‌شود تا میزان ثمربخشی آن در مواجهه با آسیب‌های اجتماعی به شکل عینی خود را نشان دهد.

بدین سان، مکتب زیملوژی برخلاف جرم‌شناسی کلاسیک که در مطالعه‌ی مجازات حبس به آسیب‌های دوران محکومیت و پس از آن می‌پردازد، آسیب‌ها را با تمرکز بر علل محکومیت به حبس بررسی کرده و مسائلی از این دست را محور مطالعه قرار می‌دهد: آیا زندانی پیش از محکومیت با محرومیت و نابرابری اجتماعی روبرو بوده است؟ این نابرابری‌ها به شکل مشخص چه تأثیرات بر زندگی فردی او نهاده است؟ آیا در دوران حبس آن تأثیرات همچنان پابرجا است؟ آیا ساختار مجازات به گونه‌ای تنظیم شده که زندانی پس از طی دوران محکومیت دوباره در همان موقعیت سابق قرار نگیرد؟ در واقع، در فرایند مطالعه زیملوژی بزهارکار نه صرفاً به عنوان فاعل بزه، بلکه به مثابه قربانی نابرابری اجتماعی مورد مطالعه قرار می‌گیرد (مور^۱، ۲۰۱۴: ۱۷).

در نتیجه‌ی این رویکرد، جرم‌انگاری تهاجمی و افراطی جای خود را به جرم‌انگاری تدافعی و مبتنی بر حمایت از ارزش‌های بنیادین مانند اصل کرامت ذاتی انسان می‌دهد که نتیجه‌ی آن، ایجاد حقوق کیفری بر پایه‌ی کرامت و انسانیت است. این مهم در واقع ثمره‌ی اصلاح نگاه ساختاری به انسان به عنوان فاعل/قربانی آسیب اجتماعی است؛ چه آنکه اساساً بحث در بستر حقوقی بر پایه‌ی اجتماع استوار است و انسان در فردانیت خود با چالش‌ها و تضاد منافع مواجه نمی‌شود. بنابراین، سوژه انسانی در عین دارا بودن ویژگی‌های فردی و تفاوت‌های شخصی، باید به عنوان بخشی از ساختار کلان اجتماعی قلمداد شود تا نقش آن در بررسی رفتار مجرمانه یا همان آسیب‌های اجتماعی به درستی تحلیل شده و از قربانی شدن حیات اجتماعی آن جلوگیری بعمل آید. در صورت تحقق این اصلاح ساختاری می‌توان گفت مطالعات زیملوژی به هدف خود دست یافته است.

نتیجه‌گیری

در رویکرد کلاسیک حقوق کیفری، هستی‌شناسی رفتار مجرمانه بر محور آسیب فیزیکی یا معنوی وارد به افراد دنبال شده است. در این رویکرد، عدالت کیفری در سطح جزئی و در آسیب‌های میان‌فردی مداخله می‌کند، اما در سطح کلان و در مواجهه با آسیب‌های اجتماعی که احراز رابطه مستقیم میان فعل افراد و آسیب وارده امکان ندارد، ناتوان است. در این وهله، دستگاه عدالت کیفری در حقیقت دنباله و ذیل قدرت سیاسی حاکم است و اراده مطلق آن را برای کنترل افراد به نفع وضع سیاسی موجود تحقق می‌بخشد. ناتوانی این رویکرد ریشه در نارسایی مبانی فلسفی آن در نگاه به رفتار مجرمانه و سوژه انسانی دارد. حقوق کیفری اولاً، رفتار مجرمانه را بر محور مفهوم

^۱. Moore

جرم و صرفاً با تاکید بر فعل اشخاص تبیین می‌کند و ثانیاً، با نگاهی تحقیرآمیز و ناکارآمد به سوژه انسانی او را تنها عامل وقوع جرم قلمداد می‌کند و توسعه مجازات‌ها را برای کنترل افراد دنبال می‌کند. و این مساله باعث شد تا رویکردهای انتقادی به هستی‌شناسی رفتار مجرمانه، شکل گرفته و متفکران متاخر با انتقاد از نظام فکری عدالت کیفری، مفهوم جرم به عنوان رفتار فرد را به چالش بکشند و در عوض، پدیدارشناسی رفتار مجرمانه را با محوریت آسیب‌شناسی اجتماعی پی بگیرند. در رویکردهای متاخر به ویژه زمیولوژی، پدیده رفتار مجرمانه به مثابه یک آسیب اجتماعی تلقی شده و متناظر با آن، قلمرو عدالت کیفری نیز گسترش یافته است. در این رویکرد از سویی، مفهوم جرم به عنوان محور اصلی حقوق کیفری کلاسیک مورد انتقاد قرار گرفته و واقعیت هستی‌شناسی آن نفی می‌شود و از سوی دیگر، نگاه به انسان از تنها عامل وقوع آسیب‌ها، به قربانی ساختار نادرست اجتماعی تغییر می‌یابد.

بر این پایه، مطالعات زمیولوژی مفهوم آسیب اجتماعی را به جای مفهوم جرم، جایگزین نموده و از آن به عنوان ابزاری برای کسب اطلاعات از سطوح مختلف آسیب اجتماعی استفاده می‌کند که نظام عدالت کیفری از پاسخگویی به آنها ناتوان است. این آسیب‌ها در واقع نه صرفاً محصول اراده‌ی افراد بزهکار، بلکه نتیجه‌ی شرایط سیاسی، فرهنگی و اقتصادی هستند که سلامت اجتماعی شهروندان را خدشه‌دار می‌کنند. از این رو، لازم است قانونگذار به جای آنکه صرفاً بر جرم‌انگاری رفتارهای مشخص افراد تمرکز کند، به این آسیب‌ها نیز توجه نموده و درصدد پاسخگویی به آنها در سطح کلان برآید. به همین سبب، در زمیولوژی برخلاف حقوق کیفری کلاسیک بر استفاده از پاسخ‌های مناسب اجتماعی به جای مجازات افراد تاکید می‌شود. در واقع، در فرایند آسیب‌شناسی اجتماعی مداخله دستگاه عدالت کیفری در امور شهروندان به حداقل ممکن کاهش یافته و در عوض، سایر نهادهای اجتماعی و فرهنگی برای پاسخگویی به آسیب‌ها مشارکت می‌کنند. در این صورت می‌توان امیدوار بود که جوامع انسانی با وجود آنکه به آسیب‌های اجتماعی خود در سطوح مختلف، پاسخ مناسب می‌دهند، اما کرامت انسانی افراد و شهروندان را نیز حفظ نموده و از حیات اجتماعی آنها صیانت می‌کنند. آسیب اجتماعی‌شناسی الهام‌بخش این اندیشه است که وقت آن فرا رسیده تا حقوق کیفری قسمتی از برنامه‌ها و اولویت‌های خود را به جای پیشگیری از آسیب‌های جزئی، معطوف به برنامه‌ها و راهبردهای پیشگیری و مبارزه با آسیب‌های بزرگ و جدی مانند آسیب‌های بزرگ ناشی از خسارت به محیط‌زیست، آسیب‌های ناشی از نقض گسترده حقوق مصرف‌کننده و حتی آسیب‌های ناشی از قصور و تقصیر و سوء مدیریت در نهادهای اداری که گریبان شهروندان را می‌گیرد، نماید. از این رو، پیشنهاد می‌شود در ایران سیاست‌ها و برنامه‌های حمایتی برای کاهش سطح آسیب‌های کلان از طریق اصلاح گسترده قوانین با اولویت توجه به

گسترده‌گی آسیب‌های وارده به اجتماع مد نظر قرار گیرد.

تشکر و قدردانی

پژوهشگران، از عزیزانی که در فرآیند ویراستاری ادبی و صفحه‌آرایی این مقاله همکاری و راهنمایی داشتند، کمال تشکر و امتنان را دارند.

منابع

- احمدی، بابک (۱۳۹۳). **معمای مدرنیته**، چاپ نهم، تهران: نشر مرکز.
- ادیبی، عبدالحسین و دیگران (۱۳۵۸). **نظریه‌های جامعه‌شناسی**، تهران، انتشارات جامعه.
- اردبیلی، محمدرضا (۱۳۸۳). **حقوق جزای عمومی**، جلد اول، تهران: نشر میزان.
- ایمان، محمدتقی (۱۳۹۱). **فلسفه روش تحقیق در علوم انسانی**، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- بلیکی، نورمن (۱۳۹۱). **پارادایم‌های تحقیق در علوم انسانی**، ترجمه سیدحمیدرضا حسنی و دیگران، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- پیکا، جرج (۱۳۸۹). **جرم‌شناسی**، ترجمه علی حسین نجفی ابرندآبادی. چاپ اول. تهران: نشر میزان.
- جاویدی، مجتبی (۱۳۹۵). **ماهیت جرم از دیدگاه دورکیم، با رویکردی روش‌شناسانه معرفت فرهنگی اجتماعی**، ۸(۲۹): ۱۱۵-۱۲۴.
- چالمرز، آلن فرانسیس (۱۳۸۷). **چیستی علم**، ترجمه: سعید زیباکلام، تهران، انتشارات سمت.
- حسنی، سیدمحمدرضا؛ موسوی، هادی (۱۳۹۲). **تحلیل و تبیین مبانی انسان‌شناختی آگوست کنت در پارادایم اثباتی**، روش‌شناسی علوم انسانی، ۱۹(۷۴ و ۷۵): ۶۸-۲۹.
- ریتزر، جورج (۱۳۸۹). **نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر**، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی.
- سجویک، پیتر (۱۳۸۸). **دکارت تا دریدا**، ترجمه محمدرضا آخوندزاده، تهران: نشر نی.
- صدیق سروستانی، رحمت‌الله (۱۳۸۶). **آسیب‌شناسی اجتماعی**، تهران، انتشارات سمت.
- فریار، اکبر (۱۳۷۳). **مروری بر پدیدارشناسی و جامعه‌شناسی پدیداری**، فصلنامه علوم اجتماعی، ۳(۵ و ۶): ۲۰۲-۱۶۹.
- کهون، لارنس (۱۳۸۲). **از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم**، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران، نشر نی.
- لیتل، دانیل (۱۳۸۸). **تبیین در علوم اجتماعی**، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، انتشارات صراط.
- مارش، یان و دیگران (۱۳۸۹). **نظریه‌های جرم**، ترجمه حمیدرضا ملک محمدی، تهران، بنیاد حقوقی میزان.
- ممتاز، فریده (۱۳۸۷). **انحرافات اجتماعی**، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- میرمجیدی، سپیده؛ حبیب‌زاده، محمدجعفر؛ فرجی‌ها، محمد؛ امیدی، جلیل (۱۳۹۵). **تحلیل برساخت‌گرایانه فرایند جرم‌انگاری در ایران بر اساس نظریه واقیبت اجتماعی جرم**، پژوهش حقوق کیفری، ۴(۱۴): ۱۷۲-۱۴۵.
- نجفی ابرندآبادی، علی حسین (۱۳۷۵). **تقریرات درس جامعه‌شناسی جنایی دوره کارشناسی ارشد دانشگاه تهران**، بی‌جا.
- وایت، راب؛ فیونا، هینز (۱۳۹۲). **جرم و جرم‌شناسی**، چاپ ششم، ترجمه علی سلیمی، انتشارات پژوهشگاه حوزه و دانشگاه تهران.
- ولد، جرج؛ توماس، برنارد؛ جفری اسنپس (۱۳۹۰). **جرم‌شناسی نظری (گذری بر نظریه‌های**

- جرم‌شناسی)، چاپ چهارم، ترجمه علی شجاعی، تهران، نشر سمت.
- ولد، جرج و دیگران (۱۳۹۳). **جرم‌شناسی نظری**، ترجمه علی شایان تهران، سمت.
- وینچ، پیترا (۱۳۷۸). **ایده‌های علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه**، تهران، انتشارات سمت.
- Bak, A. (1999). **Constitutive criminology: An Introduction To The Core Concepts, in: Constitutive Criminology At work application to crime and Justice**, (eds) Henry, Stuart, Milovanovic, Dragan, Published by State university of New York press.
- Bentham. Jeremy. (1982). **An Introduction to the Principles of Morals and Legislation**, eds J.H.Burns and H.L.A.Hart. London. NewYork: Methuen.
- Copson, Lynne (2016). **Realistic Utopianism and Alternatives to Imprisonment: The ideology of crime and the utopia of harm, Justice, Power and Resistance**, Vol 1, Article 5, pp.73-96.
- Einstadter, Werner & Stuart Henry (2006). **Criminological Theory an Analysis of Its Underlying Assumptions**, Rowman and Littlefield Publisher, USA.
- Fagan, Jeffrey, (2008). **“Legitimacy and Criminal Justice”**, Ohio State Journal of Criminal Law, Vol 6:123.
- Garside, Richard,(2006). **“Right for The Wrong Reasons: Making Sense of Criminal Justice Failure”**, in: **Does Criminal Justice Work? The ‘Right for the Wrong Reasons’** debate, Edited by Richard Garsid & Will McMahon, Crime and Society Foundation.
- Goldworth Amnon (ed). (1938). **A table of the spring of action. in Deontology**, Collected works of Bentham, Oxford.
- Henry, Stuart & Dragan Milovanovic, (1996). **Constitutive Criminology Beyond Postmodernism**, Sage Publication.
- Hillyard, Paddy and Steve Tombs, (2005). **“Beyond Criminology?”**, in: **Criminal Obsessions: Why Harm Matters More Than Crime**, Danny Dorling, Dave Gordon, Paddy Hillyard, Christina Pantazis, Simon Pemberton & Steve Tombs, Centre for Crime and Justice Studies King’s College London, Second edition.
- Hopkins Burke, Roger, (2009). **An Introduction to Criminological Theory**, Willan Publishing, Third Edition.
- Roberts, Rebecca (2011). **The Hall of Mirrors: Criminal Justice Myths Uncovered**, Centre for Crime and Justice Studies.
- Loader, Ian, (2006). **“Be Careful What You Wish For”**, in: **Does Criminal Justice Work? The ‘Right for the wrong reasons’** debate, Edited by Richard Garsid & Will McMahon, Crime and Society Foundation.
- Moore, J M, (2014). **Vulnerable Individuals or Harmful Institutions?**, Centre for Crime and Justice Studies.
- Reamer, Frederic G.,(2014). **“Social Justice and Criminal Justice”**, in: **Routledge International Handbook of Social Justice**, Edited by Michael Reisch, Routledge.